



برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت بیست و سوم





خانم فرزانه از همدان



❧ با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گرامی.

خلاصه ای از غزل شماره ۴۰۸
مربوط به برنامه ۸۱۸

آن شنیدی که خُضر تخته کشتی بشکست؟

تا که کشتی زِ کفِ ظالمِ جَبَّارِ برست

خُضر کلمه ایست که معنی آن سبزی یا جای سبز است. مولانا این کلمه را نماد زندگی زنده جاوید می گیرد. و به خدا یا هر کسی که از این لحظه ابدی آگاه شده و در این لحظه عمق بینهایت دارد، اطلاق می شود.

یکی از نکات این غزل این است که وقتی خدا شروع می کند به تغییر من
ذهنی ما، ما نباید سوال کنیم. کشتی، ذهنی ست که در آن حس وجود
است و ما سوار آن هستیم و طرح خدا این است که این کشتی را بشکند،
و هشیاری ما را از آن بیرون آورد.

خدا دو خاصیت دارد. یکی بینهایت، یعنی بینهایت عمق و وسعت و بزرگی و یکی ابدیت، یعنی آگاهی از این لحظه ابدی و آگاه ماندن از آن. یعنی از خواب ذهن بیدار شدن و از زمان روانشناختی و گذشته و آینده بیرون جستن و در این لحظه ساکن شدن، که جنس ما را هم تعریف می کند.

موسی در اینجا نماد انسانی ست که می خواهد از این لحظه ابدی آگاه شود و به بینهایت خدا زنده شود و از خدا یا خضر می خواهد که مرا با خودت ببر. یعنی مرا به دم خودت زنده کن و برکات خود را در وجود من جاری کن. اما شرط آن تسلیم و خاموش کردن ذهن و استفاده نکردن از ابزارهای آن است. برای اینکه زندگی با کن فکان روی ما کار می کند و کار او موقوف علت و معلول های ذهنی نیست.

تا زمانی که ما با عینک همانیدگی ها نگاه کنیم این موضوع را درک نخواهیم کرد.

پس موسی که ما باشیم از خضر یا خدا می خواهد که همراه او باشد. ولی خضر می گوید تو صبر نداری و ممکن است سوال کنی. با من نیا. ولی موسی اصرار می کند.

آن‌ها سوار کشتی می‌شوند و خضر کشتی را سوراخ می‌کند و موسی
تحميل نمی‌کند و می‌گوید: این کشتی مال مردم فقیر بود. کار تو درست
نبود. خضر گفت: نگفتم که سوال خواهی کرد؟
به محض اینکه یک چیزی از ما کنده می‌شود ما واکنش نشان می‌دهیم
و من ذهنی را فعال می‌کنیم. موسی دوباره قول می‌دهد که حرف نزند.

مدتی پیش می روند و خضر پسر بچه ای را می کشد که معادل کشتن
من ذهنی ماست و معنی اش این است که خدا می خواهد ما هرچه زودتر
نسبت به من ذهنی بمیریم.
موسی دوباره اعتراض می کند، و خضر می گوید: نگفتم تو صبر و
شکیبایی نداری؟ و موسی دوباره قول می دهد که سوال نکند و می گوید
اگر سوال کردم دیگر اجازه نده همراه تو باشم.

پس از مدتی وارد دهی می شوند که نماد جهان ذهن است و از مردم آنجا غذا می خواهند. ولی مردم می گویند: ما چیزی به شما نمی دهیم. در آن ده دیواری در حال فرو ریختن بود. خضر دیوار را تعمیر می کند. موسی دوباره سوال می کند که چرا در برابر تعمیر دیوار مزدی طلب نکردی؟

خضر گفت: نگفتم تو سوال خواهی کرد؟ و الان موقع جدایی ما فرا رسیده.

انسانهایی که در افسانه من ذهنی هستند و در دانش ذهنی و عقل جزوی غرق شده اند از این دسته هستند که از خدا، جدا شده اند و خدا نمی تواند به آنها کمک کند.

آن دیوار را زندگی یا خضر تعمیر می کند تا گنج یتیمان که ما هستیم محفوظ بماند. به این معنی که خدا مرتب دیوار درست می کند و کسی نمی تواند به گنج حضور ما لطمه بزند.

این سه قسمت از این قصه ممکن است هر لحظه برای ما اتفاق بیفتد و ما به عنوان موسی اعتراض می کنیم. خاصیت های من ذهنی فلج کننده هستند که همه آنها با سوال و فعالیت ذهن پیش می آید. خیلی موقع ها کار زندگی یعنی قضا و کن فکان مورد علاقه ما نیست، و در چهار چوب ذهنی ما نمی گنجد. ولی ما قبول نمی کنیم و می خواهیم با ذهنمان بفهمیم. کار خدا روی ما و خلاصی ما از ذهن با ذهن قابل فهم نیست.

خضرِ وقتِ تو عشق است که صوفی ز شکست

صافی است و مثلِ دُرِّد به پستی بنشست

مولانا می گوید: خضر زمان تو عشق است و اتحاد ما با خدا ست که در این لحظه از طریق تسلیم صورت می گیرد. بنابراین اگر تسلیم واقعی بشویم و از جنس همان هشیاری اولیه که قبل از آمدن به این جهان بودیم می شویم و از جنس خضر و زندگی جاودانه می شویم. صوفی واقعی کسی ست که تسلیم است و می خواهد با شکستن من ذهنی و کوچک کردن آن از جنس خدا بشود.

ما هر چه نسبت به من ذهنی کوچک تر می شویم، نسبت به خدا بزرگتر می شویم.

بنابراین صاف می شویم. ناب می شویم. و آن قسمت مَنیتمان مثل دُرد شراب پایین می رود و خود ما که هشیاری هستیم بالا می آییم. وقتی از جنس عشق می شویم می بینیم که کوچک شدن من ذهنی چقدر لذت بخش است برای اینکه این کار ما را به خدا نزدیک می کند.

لذت فقر چو باده ست که پستی جوید

که همه عاشق سجده ست و تواضع سرمست

می گوید هر کسی که دچار لذت معنوی فقر می شود، یعنی مرکزش را
عدم می کند، متوجه می شود که باید نسبت به من ذهنی کوچکتر شود.
این شخص دایما عاشق تسلیم یعنی سجده و تواضع است.

تسلیم یعنی اینکه صرف نظر از اینکه ذهن من چه می گوید و می خواهد
واکنش نشان بدهد و قبول ندارد و مقاومت می کند من می پذیرم و به
حرف من ذهنی گوش نمی دهم. که این همان شکستن من ذهنی ست.

ما عاشق تسلیم، سجده و تواضع یعنی من ذهنی صفر هستیم و آن موقع
ست که سر ما مست است. سر ما از مرکز ما فرمان می گیرد. اگر مرکز ما
از همانیدگی ها خالی ست و فگرهای ما از عدم می آید، عقل و خرد ما و
حس امنیت ما از زندگی ست و هدایت ما دست خداست و قدرت ما از
عدم می آید و این جور دید سر ما را مست می کند.

تا بدانی که تکبر همه از بی مزه گی ست

پس سزای متکبر سر بی ذوق بس است

تکبر یعنی بلند شدن بر اساس من ذهنی و بر اساس همانیدگی ها
مقاومت و قضاوت کردن . و منم منم کردن به این دلیل است که زندگی
انسان متکبر هیچ مزه ای ندارد. زندگی آدم متکبر پر از غم و درد و
نگرانی، حسادت و دردهای ذهنی ست. کسی که شاد است و شادیش بی
سبب است زندگیش مزه دارد. عقل زندگی را داشتن و درست تشخیص
دادن و درست عمل کردن و قدرت عمل داشتن اینها همه مزه است.

هر چه زندگی ما بی مزه و بی رونق می شود، ما متکبرتر می شویم. تمام
منهای ذهنی متکبر هستند.

مولانا می گوید: مبادا تو عدم را که مرکزت شده رها کنی تا بخواهی
جواب متکبر را بدهی. همان بی مزه گی زندگی یش برای او تنبیه
بزرگ است.

گریه شمع همه شب نه که از دردِ سراسر است

چون ز سر رست همه نور شد از گریه پرست

مولانا ما را به شمع تشبیح می کند. ما شمع خدا هستیم و علت اینکه دود می کنیم و اشک می ریزیم و غصه می خوریم این است که درست نمی سوزیم. و به علت فکر داشتن همانیدگیها سر ما سیاه شده، و درد سر ما به علت فکرهایی ست که از مرکز همانیده ما می آید.

اگر اجازه بدهیم عارفی مثل مولانا سر سیاه ما را قیچی کند، یعنی همانیدگی هایمان را بشناسیم و بیندازیم و هر روز که همانیدگی های بیشتری را می اندازیم بهتر خواهیم سوخت و کمتر گریه خواهیم کرد.

کف هستی ز سرِ خُمِ مُدَمِّغِ بِرُود

چون بگیرد قدحِ باده جان بر کفِ دست

در این بیت مولانا ما را به خُمِ شراب تشبیه کرده است. یعنی ما خُمِ شراب خدا هستیم و کف هم هویت شدگی ها که حس وجود در آن است، رویش را گرفته و ما نمی توانیم شراب بخوریم و دیگران هم نمی توانند شراب ما را بخورند. اگر ما قدح باده جان که از آن ور می آید را کف دستان بگیریم، کف هستی در ما که چیز مختصری ست از بین می رود.

ماهیا، هر چه تو را کامِ دل از بحر بجو

طمع خام مکن، تا نخلد کام ز شست

ما آمده ایم به این جهان که پس از مدتی اقامت در ذهن کشتی من
ذهنی را بشکنیم و مثل ماهی در دریای یکتایی شنا کنیم. ما از جنس
خضر هستیم. اگر کشتی تن مان را بشکنیم، جان ما مانند ماهی در فضای
یکتایی شنا را بلد است.

مولانا می گوید که ای هشیاری انسانی هر چه که فکر می کنی مرکزت خواستار آن است، آن را در بحر یکتایی جستجو کن. طمع خام مکن. یعنی تو به هر چیزی که در این جهان رو کنی و با آن همانیده شوی آن نوک تیز دردش مثل قُلاب ماهی گیری به کام تو فرو خواهد رفت.

بَحْر می غُرْد و می گوید کای اُمّت آب

راست گوئید، بر این مایده کس را گله هست؟

اگر ما از طریق همانیدگی ها نبینیم و آنها را از مرکزمان برداریم، متوجه می شویم که بحر یکتایی هر لحظه خروش می کند، و به ما می گوید: ای اُمّت آب. یعنی شما حقیقتاً هشیاری هستید. شما امتداد خدا هستید. راست گوئید. یعنی از طریق همانیدگی ها نبینید. از طریق مرکز عدم ببینید. اگر شما به حرف من گوش بدهید و این غذاهای آسمانی را که شادی بی سبب، عقل و حس امنیت، هدایت و قدرت است از من بگیرید. آیا کسی گله ای دارد؟

خدا هر لحظه می خواهد به ما بفهماند که شما نمی توانید از اجسام بیرونی غذا بخواهید. خدا می گوید: من با قانون قضا نمی گذارم تو خوشی و تایید و توجه و چیزهایی که به آنها علاقه مند هستی از جهان بیرون بگیری.

دَم به دَم بحرِ دل و اُمّتِ او در خوش و نوش

در خطابات و مُجاباتِ بلی آند و اَلست

دَم به دَم یعنی هر لحظه بحر یکتایی و مرکز ما که مخلوق او هستیم در خوش و نوش است. چرا؟ چون مرکز ما عدم ست. او خطاب می کند ما را که من خدای شما هستم و چون من ذهنی وجود ندارد خودش هم می گوید: بله. یک باشنده یکتا با خودش صحبت می کند و ما هم آن هستیم یکی می گوید: بله. آن یکی می گوید الست. فرقی بین شان نیست.

خدا به ما غم نمی دهد ما با مرکز همانیدگی ها غم را ایجاد می کنیم.
ما شخصاً و فرداً مسئولیت داریم که کیفیت هشیاری مان و حالمان را
درست کنیم و نگوئیم که مردم همه غمگین هستند پس من هم باید
غمگین باشم. خدا نخواسته و نمی خواهد که ما غمگین باشیم. او قدغن
کرده که کسی غمگین باشد.

خدا می خواهد ما انسانها که اُمّت او هستیم دایماً بده بستان خوشی و شیرینی و عسل داشته باشیم. وقتی مرکز ما عدم می شود فقط یک یکتایی دارد کار می کند و خدا و بنده اش یکی ست و بنده ای به عنوان من ذهنی وجود ندارد. و وقتی فضای درون ما کاملاً باز شده باشد این همان الست است.

نی در آن بزم کس از دردِ دلی سرِ بگرفت

نی در آن باغ و چمن پایِ کس از خارِ بخت

کسی که فضای درونش را باز کرده و می کند در بزم خدا شرکت کرده و دیگر دلش درد نمی کند و سرش را هم نگرفته، و باغ و چمنی که در اثر فضاگشایی در مرکزش بوجود آمده همش چیزهای خوب و نیک است، و دیگر به پای کسی خار درد نمی رود. یعنی دیگر من نه برای خودم درد ایجاد می کنم نه برای دیگران. کسی که از طریق همانیدگی ها می بیند و به آنها چسبیده بزم ندارد، و در جهنم من ذهنی زندگی می کند.

کسی که در بزم خدا شرکت کرده دیگر گرفتار نیست. مرکز او عدم شده و انعکاس مرکز او در بیرون همه نیکی و زیبایی ست، که مولانا به باغ و چمن تشبیه می کند. در این حالت ما دیگر درد نداریم که به همدیگر بدهیم.

هله خامُش به خموشیت اسیران برهَند

ز خموشانه تو ناطق و خاموش بَجست

می گوید: آگاه و خوشحال باش که می توانی خاموش باشی. برای اینکه وقتی خاموش می شویم خدا روی ما کار می کند و به تدریج مرکز مان عدم می شود، و می بینم که احتیاجی نیست ما حرف بزنیم. نقداً این برکات، حس امنیت، عقل و هدایت و قدرت و شادابی بی سبب و آفرینندگی و پذیرش و رضا و شکر در ما هست و با همین خاموشی ست که زندگی قسمتهای به تله افتاده ما را می رهاند. آن حضور و هشیاری که می خواهد هشیارانه روی خودش زنده شود، خاموش است و در عین حال ناطق است.

او هم می تواند از طریق ارتعاش کار کند و هم می تواند از ذهن ساده شده استفاده کند و حرف بزند. و از این موضوع آگاه است که نقش را از خاموشی و سکوت می آورد. و این طور نیست که با انگیزه ها و فکرهای شرطی شده من ذهنی فکر کند و حرف بزند و می تواند به آزادی انسانهای دیگر نیز کمک کند. می گوید: اگر خاموش باشی تو به عنوان هشیاری ناطق و خاموش می توانی از من ذهنی بجهی. تو فرمان انصتو را اجرا کن و به هر متکبری که شمشیر زبانش در دستش است جواب نده. زندگی خودش جواب آنها را می دهد.

وقتی دیدی لب خدا بسته ست و حرف نمی زند، پس تو هم لب فروبند.
بین که خدا چطور دست من های ذهنی که مرتب می خواهند با شمشیر
زبانشان ببرند و مزاحم بشوند، را با تدبیر خودش می بندد. و تدبیر ما این
است که اجازه بدهیم که من ذهنی ما کوچک شود و جواب آنها را ندهیم
و در عوض ما بعنوان عدم بزرگتر بشویم.

لب فرو بند چو دیدی که لب بسته یار

دست شمشیر زنان را به چه تدبیر ببست

با تشکر فرزانه هستم از همدان



خانم مهردادخت از چالوس



خانم مهردادخت از چالوس

پیغام عشق - قسمت بیست و سوم

با عرض سلام و ارادت خدمت شما بزرگوار و همه بزرگواران خانواده گنج حضور. برداشتی از غزل ۴۹۹ در برنامه ۸۲۰ از بیانات شما.

🌲 خواجه جز مستی تو در ره دین
آیتی ز ابتدا و غایت نیست 🌲

ای انسان در راه دین و یکی شدن با خدا به جز مستی که از فضاگشایی و مرکز عدم شده می آید، هیچ حالتی شبیه ابتدا و غایت تو نیست. ابتدا و غایت تو هم همان وصل شدن به عشق است. چون از اول همان هوشیاری اولیه بودی و آخر هم به سوی او باید برگردی و این با تسلیم و مست عشق او شدن میسر هست.

🌲 آیتی تو و طالب آیت
به ز آیت طلب خود آیت نیست 🌲

پس تو که خودت نشانه خدا هستی و طالب مستی عشق هستی و بهتر از
نشان و حالت طلب کننده نشان دیگری نیست، چرا بیهوده با نشانه های
ذهنی یا همانیدگی ها و باورها در جستجوی خدایی؟

🌲 نه تو اعطیناک کوثر خوانده ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده ای؟ 🌲

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

مگر تو آیه اعطیناک الکوثر را نخوانده ای که خدا فرمود: من به بنده هایم
کوثر و فراوانی خودم را عطا نمودم. پس چرا تشنه چیز های آفل دنیایی
شدی و خودت را از آب حیات محروم کردی و خشک شدی؟

یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل 
بر تو خون گشته ست و ناخوش، ای علیل 

توبه کن، بیزار شو از هر عدو 
کو ندارد آبِ کوثر در کدو 

هر که را دیدی ز کوثر سرخ رو 
او محمد خوست با او گیر خو 

🌲 با سلیمان ، پای در دریا بنه
تا چو داود، آب سازد صد زره 🌲

مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۲۳۳ تا ۱۲۳۵ و از دفتر دوم بیت ۳۷۸۱

ای من ذهنی که بخاطر این همانیدگی ها مریض شده ای، مگر تو مثل
فرعون هستی که کوثر و دم ایزدی مثل نیل برایش خون میشد ولی
برای موسویان آب بود. تا کی می خواهی به این حالت من ذهنی ات
ادامه دهی؟!

توبه کن و به سوی من برگرد. چون این چیزهای آفل و باورها و دردها
دشمن زندگی تو خواهند شد و از آنها بیزار شو.

زیرا این کدو آب کوثری به تو نمی دهد. (در قدیم شراب را در کدو میریختند) برای در وحدت بودن با این عشق با بزرگانی چون حضرت مولانا که با فضا گشایی و تسلیم واقعی از کوثر خدا سرخ رو بودند و خوی محمدی داشتند همنشین شو و آگاه باش این باورها و همانیدگی ها تو را به عشق وصل نمی کنند.

فقط با فضاگشایی همراه با صبر و تسلیم می توانی در فضای یکتایی قدم بگذاری و آنوقت خدا آب حیات و قدرت و خرد و سایر برکاتش را همچون زره ای سپر زندگی تو میکند و تو را از آسیبهای من های ذهنی و روزگار در امان نگه میدارد همانطور که حضرت داوود با آب زره می ساخت.

🎄 آن سلیمان ، پیش جمله حاضر ست
🎄 لیک غیرت چشم بند و ساحر است 🎄

🎄 تا ز جهل و خوابناکی و فضول
🎄 او به پیش ما و ما از وی ملول 🎄

مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۷۸۲ و ۳۷۸۳

بدان سلیمان همیشه و در هر لحظه با ماست ولی اگر تو به آن الگوهای
فکری و باورها یا دردها بچسبی، غیرت خدا اجازه نمی دهد که چشمت
حقیقت را ببیند و تا تو در تاریکی ذهن هستی و به خواب این همانیدگی
ها می روی و بیهوده پشت سر هم فکر تولید می کنی با اینکه خدا پیش
توست، باز ملول و افسرده ای. چون نمی توانی او را ببینی و با خرد او فکر
و عمل کنی در نتیجه مرتب درد میسازی.

تشنه را درد سر آرد بانگِ رعد
چون نداند گو کشاند ابرِ سَعد 🌲

چشم او مانده است در جوی روان 🌲
بی خبر از ذوق آب آسمان 🌲

مرکبِ همت سوی اسباب راند 🌲
از مسبب لاجرم محروم ماند 🌲

مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۷۸۴ تا ۳۷۸۶

ندای خدا که هر لحظه می گوید با انداختن همانیدگی ها به سوی من
بیایید، برای کسی که تشنه من ذهنی است همچون بانگ رعد عذاب آور
است و درد سر می آورد. چون دوست ندارد خدا همانیدگی هایش را
بگیرد و چنین فردی نمی داند انداختن این چیزهای گذرا ابر سعدی برای
زندگی او خواهد شد که مرتب نیکبختی و برکات الهی به زندگی اش
می بارد.

اما چشمهای او در جوی روان دنیا وافکارش گیر کرده به امید اینکه
زندگی اش را درست می کنند و به همین دلیل از ذوق آب آسمان که
شادی بی سبب و خرد و خلاقیت، عنایت و دولت و سایر برکات خداست
بی خبر مانده است.

در پایان ای انسان اینقدر بسوی اسبابهای دنیایی نرو و خودت را از
مسبب الاسباب و برکاتش محروم نکن.

با کمال تشکر
مهردخت از چالوس



آقای حسام از مازندران



آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت بیست و سوم

برنامه ۸۲۱ گنج حضور
مولانا غزل ۲۴۵۵

بَرِ گُذَری، دَر نَگری، جز دِل خوبان نَبَری
سَر مَکش ای دِل که آزو، هَر چه کُنی جان نَبَری

خدایا، تو هر لحظه از کنار ما رد می شوی و می خواهی که ما را به خود
زنده کنی و نگاه می کنی که آیا ما متوجه این عبور و نزدیکی تو به خود
هستیم؟ یا مانند همیشه حواسمان به جهان هم هویت شدگی هاست؟

در این میان فقط دِل کسانی که با عذرخواهی از تو به این لحظه بر
می گردند را می بَری و جانیشان را از مرکز هم هویت شده برداشته و
در فضای یکتایی و عدم ساکن می کنی.

ای دل قاضی
ای دل همانیده...
از این نگاه زنده کننده ی خدا سر مکش که هیچ چاره ای جز تسلیم و
وحدت با او نداری.

مثنوی دفتر ششم بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره ای؟
در گف شیر نر خون خواره ای

هر چیزی که با آن همانیده شویم سیری رو به فنا دارد.

حال چه پس از مرگِ جسمی ما، یا قبل از آن.

ما تنها به این عالمِ جسم آمده ایم و تنها سوی عالمِ روح می رویم.

کاملِ جان آمده ای دست به اُستاد مده

ما تنها زمانی می توانیم در کنار هم هویت شدگی ها شاد باشیم که
زندگی را در آنها ببینیم و به ارتعاش در بیاوریم نه جسم را، که با کم و
زیاد شدنِ آنها مضطرب و لرزان شویم.

همانیدگی ها ارباب و حاکم ما و بالعکس، بنده و مُتعلّق به ما نیستند، آنها
آفریده های خدا هستند که تَوْسُطِ ما که امتدادش هستیم به سوی فرم ما
جذب می شوند و باید اجازه دهیم که آنها آزادانه در آسمانِ وجودمان به
پرواز در بیایند.

هم هویت شدگی ها، گاهی هستند و گاهی نیستند، اما خدا هر لحظه حاضر است. آسمان هر لحظه توسط زندگی بنا می شود و وسعت می یابد.

اگر ما داوطلبانه و به موقع هویتمان را که به چیزهای آفل تزریق کرده ایم پس نگیریم روزی خودشان پس از اینکه هوشیاری ما را عمری به بازی گرفته اند، بی وفایی خود را به ما ثابت خواهند کرد.

چه بهتر که عُمَرِ مَادّی را صرفِ زنده شدنِ به خدا کنیم نه اینکه سُخره ی
هم هویت شدگی ها شویم.

اینگونه نبوده است که ابراهیم همسر، فرزند و بدنش را دوست نداشته
است. او پرستش آنها و گرفتنِ هویت از آنها را دوست نداشته است.

ارادتمند شما و دوستان
حسام - مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com